

«حر» ثواب بزرگ صحرائی کربلا

«حر بن یزید ریاحی» در حالی که برای جنگ با امام حسین (ع) از کوفه خارج شده بود، توبه کرده و به پیروی و حمایت از امامش پرداخت و به شهادتش به پاداش و نیکی رسید.

«حر بن یزید ریاحی« در حالی که برای جنگ با امام حسین (ع) از کوفه خارج شده بود، توبه کرده و به پیروی و حمایت از امامش پرداخت و به شهادتش به پاداش و نیکی رسید.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، قیام حسینی با همه رمز و رازهای آشکار و نهانش، شاهدهی برای از جان گذشتگی و ایثار افلاکیانی است که بدون توجه به ظواهر دنیایی، زیباترین و خوشترین عاقبت‌ها را برای خود خریداری کردند. شهدای کربلا را باید جزو برترین انسان‌های تاریخ و هم‌نشین انبیاء و اولیاء در بهشت جاویدان خدا نامید. این سلسله مطالب، نوشتاری کوتاه از شرح حال تعدادی از اولیای دشت نینوا با استناد به دانشنامه امام حسین (ع) است که در این بخش «حر بن یزید ریاحی« معرفی می‌شود.

حر بن یزید ریاحی، یکی از بزرگان قبیله بنی‌تمیم بوده است. اطلاع دیگری از وی در دست نیست؛ لیکن سرنوشت او در میان یاران امام حسین (ع)، استثنایی و بسیار آموزنده است.

حر، تنها کسی است که در روز عاشورا، فاصله میان دوزخ و بهشت را طی ساعاتی کوتاه در نوردید و خود را از حسیض شقاوت به قله سعادت رساند. از این رو سرنوشت حر دلیل روشنی بر آزادی انسان در انتخابات راه صحیح در زندگی است.

حر، نخستین کسی بود که راه را بر امام حسین (ع) و یارانش بست. انتخاب وی به فرماندهی سپاهی که نخستین برخورد را با امام (ع) داشت. حاکی از اعتماد کامل حکومت اموی به اوست. گناهی که حر مرتکب شد گناه کوچکی نبود؛ ولی هنگامی که خود را میان بهشت و دوزخ دید، ظاهر فریبنده دنیا - که در باطن آن، دوزخ نهفته بود - او را نفریفت و او، راه بهشت را به همراه دیگر شهدای کربلا، انتخاب کرد و درباره این انتخاب گفت: «به خدا سوگند من خودم را در میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم و به خدا سوگند بهشت را با هیچ چیزی عوض نمی‌کنم. هر چند تکه تکه و سوزانده شوم.«

این پیام آموزنده‌ای است برای همه کسانی که در زندگی خود در دو راهی دوزخ و بهشت قرار می‌گیرند، به ویژه برای جوانان. حر پس از انتخابات راه بهشت نهیبی بر اسب خود زد و در حالی که دست‌هایش را روی سرش گذاشته بود، خود را به خیمه‌های سیدالشهدا (ع) رساند و در بین راه این جملات را زمزمه می‌کرد: «خدایا! به سویی تو توبه کردم. توبه‌ام را بپذیر. که دل دوستان و فرزندان دختر پیامبرت را لرزاند.«

حر به دلیل خطای بزرگی که مرتکب شده بود، احتمال می‌داد که توبه او پذیرفته نشود. از این رو هنگامی که به محضر امام (ع) رسید گفت: «فدایت گردم! من همانی هستم که مانع بازگشت تو شدم و تو را وادار کردم که در این سرزمین فرود بیایی. به خداوند سوگند، گمان نمی‌کردم که این گروه تو را به این حالی که می‌بینم، برسانند. من به درگاه خدا، توبه می‌کنم. آیا راه توبه‌ای برای من هست؟«

امام حسین (ع) پاسخ داد: «آری. خداوند توبه تو را می‌پذیرد. فرود بیا!« حر گفت: «من سواره باشم، برایت بهتر از این است که پیاده باشم و سرانجام کارم به فرود آمدن (شهادت)، منجر می‌شود.«

سپس افزود: «از آنجا که من نخستین کسی بودم که در برابر تو در آمدم، پس اجازه بده که نخستین کشته در برابر تو باشم، شاید از کسانی باشم که در فردای قیامت، از مصافحه کنندگان با جدت محمد (ع) باشم.«

این سخن حر حاکی از عقیده راسخ وی به مبدأ و معاد است که همین معنا اساس رستگاری وی شد. حر پس از ایراد سخنانی هشیار کننده و هشداربخش برای سپاه کوفه به صف دشمن حمله کرد تا به شرف شهادت نائل آمد. یاران امام (ع) او را در حالی که هنوز رمقی در تن داشت، از صحنه نبرد بیرون آوردند و در برابر امام (ع) نهادند. سخنان امام (ع) بر بالین وی نیز بسیار قابل تأمل است. ایشان در حالی که غبار از چهره او پاک می‌کرد، فرمود: «تو حر (آزاده) هستی، همان گونه که مادرت تو را نامیده است؛ آزاده در دنیا و آخرت.«

«زبیرت ناحیه مقدسه« آمده است: «سلام بر حر بن یزید ریاحی!«

«تاریخ الطبری« درباره احوالات حر بن یزید ریاحی، به نقل از عدی بن حرمه می‌خوانیم: چون عمر بن سعد لشکر را آماده حمله کرد، حر بن یزید به او گفت: «خدا تو را اصلاح کند! آیا می‌خواهی با این مرد (حسین ع) بجنگی؟« عمر گفت: «به خدا سوگند، آری؛ چنان جنگی که آسان‌ترین بخش آن افتاده شدن سرها و قطع دست‌ها باشد!« حر گفت: «آیا هیچ یک از پیشنهادهایی او شما را راضی نمی‌کند؟«

عمر بن سعد گفت: «به خدا سوگند، اگر کار با من بود، [صلح] می‌کردم؛ اما فرمان روایت [ابن زیاد] نپذیرفته است.« راوی می‌گوید: حر آمد تا در جایی میان مردم ایستاد. مردی از قبیله‌اش به نام قره بن قیس، همراهش بود. به او گفت: «ای

قره! آیا امروز امروز اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه؛ گفت: 171#&؛ گفت: 171#&؛ می‌خواهی که آن را آب دهی؟&؛ قره می‌گوید: 171#&؛ به خدا سوگند، گمان بردم که او می‌خواهند کناره بگیرد و در جنگ، حضور نیابد و خوش ندارد که من او را به هنگام این کار ببینم و خبر آن را به فرمانده برسانم. لذا به او گفتم: آبش نداده‌ام. می‌روم تا به آن آب بدهم. از جایی که حر بود، دور شدم. به خدا سوگند اگر مرا از قصد خود آگاه می‌کرد، همراه او به سوی حسین می‌رفتم.&؛ او کم‌کم به حسین (ع) نزدیک شد. مردی از قبیله‌اش به نام مهاجر بن اوس به او گفت: 171#&؛ ای ابن یزید! چه می‌کنی؟ می‌خواهی حمله کنی؟&؛

حر خاموش ماند و لرزه اندامش را گرفته بود. آن مرد به او گفت: 171#&؛ ای ابن یزید! به خدا سوگند کار تو مشکوک است به خدا سوگند هرگز در هیچ جنگی آنچه اکنون از تو می‌بینم ندیده بودم. اگر از من می‌پرسیدند که شجاع‌ترین مرد کوفه کیست از کنار نام تو نمی‌گذشتم. پس این چه کاری است که از تومی‌بینم؟&؛

حر گفت: 171#&؛ به خدا سوگند خود را در میان بهشت و دوزخ می‌بینم و به خدا سوگند هیچ چیز را بر بهشت بر نمی‌گزینم. حتی اگر تکه‌تکه و سوزانده شوم.&؛

سپس بر اسبش هی زد و حسین (ع) پیوست. حر به حسین (ع) گفت: 171#&؛ خدا مرا فدایت کند ای فرزند پیامبر خدا! من همان کسی هستم که تو را از برگشتن بازداشتی و چشم از تو برنگرفتم و همراهت آمدم تا تو را مجبور به نزول در این جا کردم. به خدا سوگند، آن خدایی که جز او خدایی نیست. هرگز گمان نداشتم که این گروه پیشنهادهایی تو را نپذیرند و کار را به این جا برسانند. به خود می‌گفتم چه اشکال دارد که در برخی امور از آنان اطاعت کنم تا آنان مرا بیرون رفته از اطاعتشان نبینند؟ آنها نیز این پیشنهادهایی حسین را نمی‌پذیرند و کار به خوشی خاتمه می‌یابد. به خدا سوگند اگر گمان هم می‌کردم که آنان پیشنهادهایی تو را نمی‌پذیرند، این کارها را با تو نمی‌کردم. اکنون پیش تو آمده‌ام و پشیمان از آنچه کرده‌ام، به درگاه خدا توبه می‌کنم و با جانم تو را یاری می‌دهم تا پیش رویت بمیرم. آیا برای من توبه‌ای هست؟&؛

حسین (ع) فرمود: 171#&؛ آری خداوند. توبه‌ات را می‌پذیرد و تو را می‌آمرزد. نام تو چیست؟&؛

گفت: 171#&؛ من حر پسر یزید هستم.&؛ حسین (ع) فرمود: 171#&؛ تو حر (آزاده) هستی، همان گونه که مادرت تو را نامیده است. تو ان‌شاءالله در دنیا و آخرت آزاده‌ای. فرود بیا.&؛

حر گفت: 171#&؛ من سواره باشم برای تو سودمندترم تا پیاده شوم. سوار بر اسبم ساعتی با آنان می‌جنگم. کارم به فرود آمدن (شهادت) خواهد انجامید.&؛

حسین (ع) فرمود: 171#&؛ رحمت خدا بر تو باد! هر چه به نظرت می‌رسد همان گونه عمل کن.&؛ حر، جلوی یارانش آمد و گفت: 171#&؛ ای مردمان! چرا یکی از این پیشنهادهایی حسین (ع) را نمی‌پذیرید تا خداوند، شما را از جنگ و ستیز با او، آسوده کند؟&؛

گفتند: 171#&؛ این فرمانده، عمر بن سعد است. با او سخن بگو.&؛

حر، همان سخن را با او باز گفت. عمر گفت: 171#&؛ من نیز بسیار دوست داشتم که اگر راهی بیابم، چنین کنم.&؛ حر گفت: 171#&؛ ای مردم کوفه! مادران به عزایتان بنشینند و گریان شود! او را دعوت کردید و چون آمد، تسلیمش کردید. ادعای جان دادن در راهش را کردید و سپس، بر او تاخته‌اید تا او را بکشید. او را باز داشته‌اید و اختیار را از کفش ربوده و از همه سو، محاصره‌اش کرده‌اید و از روی آوردن به این همه سرزمین‌های پهناور خدا برای در امان ماندن خود و خانواده‌اش، باز داشته‌اید. اینک، اسیر دست شماس و اختیار سود و زیبایی برای خود ندارد. او و همسران و کودکان و یارانش را از آب جاری فرات، محروم کرده‌اید؛ آبی که یهود و مجوس و مسیحی، از آن می‌نوشند، و خوک و سگ صحرا در آن می‌غلتنند. آن‌گاه، ایشان از تشنگی، در حال جان کندن هستند. چه بد رفتاری با فرزندان محمد (ع) داشتید! خداوند، شما را روز تشنگی [قیامت] سیراب نکند، اگر هم اکنون، توبه نکنید و از آنچه اکنون می‌کنید، دست نکشید!&؛

پیادگان لشکر، به او حمله بردند و به او تیراندازی کردند. حر نیز آمد و پیش روی حسین (ع) ایستاد.

همچنین در بخش دیگری از 171#&؛ تاریخ الطبری&؛ به نقل از محمد بن قیس آمده است: هنگامی که حبیب بن مظاهر کشته شد، این اتفاق، حسین (ع) را آزرده خاطر کرد و فرمود: 171#&؛ خودم و یاران حمایت کننده‌ام را به حساب خدا می‌گذارم.&؛

حر نیز شروع به رجزخوانی کرد و گفت:

سوگند یاد کرده‌ام که کشته نشوم تا بکشم

و امروز، تنها از رو به رو، ضربت می‌خورم (و نمی‌گریزم)

آنان را با شمشیر، ضربتی قاطع و بران می‌زنم

نه از آنان دست می‌کشم، و نه بازپس می‌نشینم

و نیز می‌گفت:

با شمشیر، بر سپاهشان، ضربه می‌زنم

در دفاع از بهترین ساکن منا و خیف.

او و زهیر بن قین، به شدت جنگیدند. هنگامی که یکی از آن دو، حمله می‌برد و دشمن، گردش را می‌گرفتند. دیگری حمله می‌برد و او

را می‌رهند. مدتی به این کار پرداختند تا آن که پیادگان [لشکر ابن زیاد] بر حر بن یزید، حمله بردند و او به شهادت رسید.

در کتاب #171؛ الطبقات الكبرى؛ (الطبقة الخامسة من الصحابة) نیز آمده است: حر بن یزید، از قبیله رباح بن یربوع، به سوی عمر بن سعد آمد و گفت: #171؛ آیا می‌خواهی با این مرد بجنگی؟؛ گفت: #171؛ آری؛

گفت: #171؛ آیا هیچ یک از پیشنهادهایی او، شما را راضی نمی‌کند؟؛ عمر گفت: #171؛ اگر کار به دست من بود، می‌پذیرفتم.؛ حر گفت: #171؛ سبحان الله! چه قدر گران است که فرزند دختر پیامبر خدا (ع)، پیشنهادی به شما بدهد و شما آن را نپذیرید!؛ سپس به سوی حسین (ع) تمایل یافت و همراه او جنگید تا کشته شد.

در مقتل #171؛ تذکرة الخواص؛ هم نوشته شده است: حسین (ع)، ندا داد: #171؛ ای شبت بن ربیع، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث، ای زید بن حرث و ای فلان و فلان! آیا به من نامه نوشتید؟؛ آنان گفتند: #171؛ ما نمی‌دانیم چه می‌گویی!؛

حر بن یزید یربوعی، از بزرگان آنان بود که به حسین (ع) گفت: #171؛ چرا! به خدا سوگند، با تو مکاتبه کردیم، و ما بودیم که تو را پیش انداختیم. خداوند، باطل و اهلش را دور گرداند! به خدا سوگند، دنیا را به آخرت، ترجیح نمی‌دهم.؛ سپس، بر سر اسبش زد و به درون لشکر حسین (ع) آمد. حسین (ع) به او خوشامد گفت و فرمود: #171؛ به خدا سوگند، تو در دنیا و آخرت، آزاده (حر) هستی!؛

سپس حر، لشکر ابن سعد را چنین ندا داد: #171؛ وای بر شما، ای بی‌مادران! شما بودید که او را پیش انداختید و چون نزدتان آمد، او را تسلیم کردید و همچون اسیران شد. آب جاری را از او و خاندانش، باز داشتید؛ آبی را که یهود و نصارا و مجوس، از آن می‌نوشند و خوکان بیابان، در آن می‌غلتنند. پس از محمد (ع) با خاندان و فرزندانش، بد کردید. اکنون که یاری‌اش نمی‌دهید و به پیمانی که با او بسته‌اید، وفا نمی‌کنید، پس بگذارید به هر سرزمینی از خدا که خواست، برود. آیا شما به خدا، ایمان ندارید؟ به پیامبری جدش محمد باور ندارید؟ به معاد و بازگشت، یقین ندارید؟؛

سپس، یورش برد و چنین خواند:

گردن‌هایتان را با شمشیر می‌زنم

به جانب‌داری از بهترین ساکن من و خیف.

آن گاه، گروهی از آنان را کشت. سپس تعدادشان فزونی گرفت تا این که بر او غلبه کردند و او را کشتند.

همچنین در کتاب #171؛ منیر الاحزان؛ آمده است: با سندم نقل می‌کنم که حر بن یزید ریاحی به حسین (ع) گفت: #171؛ هنگامی که عیدالله، مرا به سوی تو روانه کرد و از کاخ [حکومتی] بیرون آمدم، از پشت سرم ندا رسید: #171؛ ای حر! تو را به نیکی، بشارت باد؛.

من (به سوی صدا) رو کردم؛ اما کسی را ندیدم و گفتم: خدایا! این، چه بشارتی است، در حالی که من [برای جنگ] به سوی حسین (ع) می‌روم؟! و پیروی از تو، به فکرم نمی‌رسید.؛ امام فرمود: #171؛ به پاداش و نیکی رسیدی؛